

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – 24 اپریل 2012

استاد عین علی "بُنیاد"
هژده سال پس از خاموشی!!!



« ماہم: بسیار گفتیم و بسیار نوشتیم و حالی وقت آنست که خاموش شویم!!! »

دقیقاً 18 سال پیش از امروز، قلب رزمنده و پُرتپشی از کار افتاد و جاودانه خاموش گشت. امروز 24 اپریل 2012 مصادف است با هژدهمین سالروز وفات مبارز بی هراسی که تا پای جان بر عقیده خود استوار ماند؛ گوئی تزلزل را هرگز نمیشناخت. یکشنبه 24 اپریل 1994 و آخرین دقایق دیگر بود که داکتر عین علی "بنیاد" بعد از یک سخنرانی پرهیجان نیم ساعته، دفعتاً ساکت گشت، قلبش بایستاد و روان پُرغریو و غوغائی را در کالبد از حرکت انداخت.

مراسم فاتحه گیری مرحوم "محمد طاهر بسمل" - پسر مرحوم استاد "محمد انور بسمل" - بود و دوستان دور هم جمع. چنان که رسم و آئین مردم ماست، خواندن آیات قرآنی به وقفه ها ادامه یافت و درود و تحیات فراوان نثار متوفا گردید. همینکه مراسم فاتحه به پایان رسید، دوستان - و از جمله استاد بنیاد - به پا خاستند، اما ممانعت اهل خانه و فاتحه دار باعث شد که همه دوباره در جای خود بنشینند. در درد دل باز گردید و استاد بنیاد طبق همیشه زمام سخن را به کف ستانید و فرمود:

« باز چه وخت دوستانه دور هم جمع خات دیدیم. ازی خاطر از موقع استفاده کده و گپ خوده ده باره اوغانستان میزنم»

در مورد افغانستان و اوضاع نابسامان آن با احساسات پاک و جزع و فزعی بی مانند سخن گفت و در آخر حدیث "کورت توخولسکی" - نویسنده شهیر و آزاده المانی - را بر زبان راند، که:

«گفتیم و نوشتیم و خاموش شدیم!!!»

داکتر بنیاد با بیان این نقل قول جاودانه، ادامه داد:

« ما هم بسیار گفتیم و بسیار نوشتیم و حالی وقت آنست که خاموش شویم!!!»

همین جمله را گفت و ساکت شد. حاضران فکر میکردند که داکتر صاحب - همان قسمی تمکین سخن گفتنش بود - نفس تازه کرده و به سخنان خود ادامه خواهد داد. مگر بنیاد دیگر دم نزد و در یک دم کوتاه جان داد، سرش بر یخنش افتاد و جاودانه خاموش گشت. سراسیمگی بر محفل چیره شد و سه داکتر طب - به شمول یک سرطیب - که در محفل حاضر بودند، دست به کار شده و کوشیدند با دادن تنفس مصنوعی، داکتر را نجات بدهند. در یکی دو دقیقه تیم امبولانس نیز در رسید و هرچه در توان داشت، به کار بست، اما نه مساز و تنفس مصنوعی و نه شوکهای شدید برقی که جسد خاموش را نیمخیز میساخت، سودی نبخشید. داکتر بنیاد بر اثر یک سکتة شدید قلبی در همان دقائق اولی از دست رفته بود.

حدیث مرگ آنی داکتر بنیاد که به افسانه شباهت دارد، در همه جا پیچید و کسانی که نسبت به آن مرحوم نیت نیک نداشتند، تبصره های کج و معوج کرده گفتند که داستان مرگ بنیاد را رفقاء و طرفدارانش اینطور جعل کرده اند. من مگر شاهد حضوری صحنه بودم و مانند من بیست سی هموطن دیگر من، که جریان خاموشی استاد بنیاد را دیدند و انگشت حسرت بدنان گزیدند!!!! و خوشا به حال کسی که با یاد وطن و دم زدن از ستمکشان، از حلقه دوستان رهسپار زندان خاک میشود. و چه مرگ آسان و آبرومندی؛ که نصیب استاد ما شد!!! فقط روان آزاده و سرشت بیغش شخصیتی چون داکتر بنیاد بود که سزاوار چنین مرگی موقر و آبرومند گردید. و خوشا به حال آن مبارز بیباک که طومار عمرش با چنین وقار پیچیده شد. مرگی سُبُک به اندازه "پُر کاه" که بزرگان مُفَحَّم گفته اند، واقعاً که نصیب استاد بنیاد گردید!!!

آشنائی من با استاد بنیاد:

روزی از روزهای بهاری سال 1976 بود که فرزند بزرگم حامد جان در کودکستان جشن داشت و ما هم در آن شرکت کرده بودیم. در صحن حویلی کودکستان و در آفتاب گوارا نشسته بودیم که مردی میانه قد تبسم کنان بسوی ما آمد. درست حدس زده بود که ما افغان استیم، با چهره بشاش پرسید:

« متلی که شما اوغان استین؟؟؟ »

گفتیم بلی. همان بود خود را معرفی کرده و بعد با خانم خود "طاهره جان" و دخترکش "اورجهان" آمدند و در میز ما نشستند؛ اورجهان لباس مقبول افغانی به تن داشت. در سخن گفتن باز گشت و آقای بنیاد از همان ابتداء از سیاست شروع کرد. لحظاتی خوش زود گذشت، اما آشنائی ما قائم گشته بود، آشنائی که به مرور به دوستی و صمیمیت گرائید. ما که تا آن دم از راه سیاست هم گذر نکرده بودیم، از سخنان داکتر بنیاد خیلی لذت برده و استفاده کردیم و بعد قرار بر آن شد که باهم از نزدیک ببینیم. روز دیگر مهمان شان گشتیم و بعد ایشان به خانه ما قدم رنجه کردند. دید و وادیدها ادامه یافت و قرار بر آن شد که از محضر شان درس اقتصاد سیاسی بگیریم. استاد بنیاد هفته یکبار - روزهای پنجشنبه - به خانه ما می آمدند و ساعتی را با ما میگذرانیدند. این روال ده سال تمام را دربر گرفت. ما در آن وقت مصروف تحصیل در پوهنتون تخنیکي برلین TU-Berlin بودیم و زندگانی ساده و بی پیرایه محصلی داشتیم. هرچه خدا و هست باهم میخوردیم و بعد لحظاتی را به تشریحات ایشان در مورد اقتصاد سیاسی گوش میدادیم. واقعاً استاد و معلم خوبی بودند؛ اقتصاد سیاسی را با تمام کم و کیف و باریکیهایش فناً از آن خود ساخته بودند و آنچه را تشریح میکردند، از صمیم قلب بدان اعتقاد داشتند. زمان زمان داوود خان بود و استاد بنیاد طرح نشریه ای را به نام "صف آرا" ریخت؛ اما قبل بر آن قرار را بر آن نهاد که نشریه دیگری بحیث پیک و برید برون داده شود. این نشریه موقت "پیک صف آرا" نام گرفت و در مدت حدوداً شش ماه قبل از نشر "صف آرا" دو سه شماره آن انتشار یافت.

استاد بنیاد که در من اندک مایه ای از ادبیات زبان دری میدید، روزی پیشنهاد کرد که یکجا باهم یک کتاب لغت المانی به دری ترتیب کنیم. من مگر ظفره رفتم و امروز واقعاً پیشمانم که پیشنهاد استاد بنیاد را جدی نگرفتم.

استاد بنیاد از رهبران و پیشکسوتان جنبش دموکراتیک نوین بود و در زمان ظاهرشاه دوبار راهی بندیخانه شد.

بنیاد فقید دوکتورای خود را در رشته بیالوژی از المان گرفته بود و بعد مدتی را در پوهنخی طب پوهنتون کابل بحیث استاد فزیولوژی تدریس کرد و شاگردان بسیاری را پرورید. تا اینکه به جرم سیاست بندی گشت و مورد غضب رژیم شاهانه واقع شده و بعد از زندان مدتی را در تالقان بحیث آمر لابراتوار ایفای وظیفه کرد. در زمان داوود خان جهت تداوی چشم رهسپار مسکو شد و از آنجا مستقیماً به برلین غرب آمد و پناهنده شد.

در زمان اقامت شان در دهلی جدید یگانه فرزند شان دنیا آمد که نامش را "اورجهان" ماندند؛ یعنی "آتش جهان". استاد بنیاد این نام زیبایی شیر و شکر "پشتو - دری" را گویا با تداعی از "نور جهان بیگم" خانم شاه جهان، امپراتور مغولی هندوستان، انتخاب کرده بود.

استاد بنیاد قسمی که دریافت من است، دیگر با پیکره جنبش رابطه سازمانی نداشت و فقط ارتباطات خود را با اشخاص منفرد هم‌رزم خود نگه میداشت. داکتر بنیاد سخنوری بود آتشین و بی پروا و عقبگرد را گوئی هرگز نمیشناخت. مبارزات ملی و دموکراتیک را لازم و ملزوم یکدیگر میدانست. در حالی که بصد امپریالیزم شعار میداد، ارتجاع را هرگز از یاد نمیبرد. سوسیال امپریالیزم اشغالگر و امپریالیزم غرب را یکجا میکوفت. در حالی که خلق و پرچم را بحیث مرکز خباثت و خیانت و لکه ننگ تاریخی افغانستان می پنداشت، تنظیمهای پشاور و ایران شنو را دشمن افغانستان و خلق ستمکش آن میدانست.

داکتر بنیاد انسانی بود بی تعصب؛ گوئی تعصب را هرگز نیاموخته بود. وطن خود را پرستش میکرد و توده های مردم افغانستان را چون مردمک چشم خود دوست میداشت. عشق او را نسبت به افغانستان و مردم جفاکش و مظلوم آن در کمتر کسی سراغ دارم.

روزی که او را به خاک سپردیم، بیش از سه صد نفر از سراسر المان و ممالک اروپائی جنازه اش را بدوش میکشیدند. مراسم تدفین و فاتحه گیری او در شکوهی بوقوع پیوست که نظیرش را در المان سراغ ندارم.

استاد بنیاد در پانزده سال آخر عمر خود مجرد زیست. دوست المانی او خانم "ادیت کناوف" Edith Knauf گرویده اخلاق و طینت بنیاد گردیده بود. همین حالا هم که از استاد بنیاد بنام "عین" یاد میکند، سرشک از کنج چشمانش میغلند. ادیت کناوف بعداً تمام هم و غم و توجه خود را به یگانه برادر داکتر بنیاد فقید - یاسین جان بنیاد - که به ایران پناه برده بود، مبدول داشت. یاسین جان به مانند بسا افغانان دیگر در ایران زندگانی مشقتباری را میگذرانید. اجازه کار نداشت، فرزندان حق درس خواندن و مکتب رفتن را نیافتند. و اگر کمکهای خانم ادیت نمیبود، مصارف زندگانی خود را تأمین کرده نمیتوانستند. من شخصاً که بار بار به ایران سفر نموده ام، هربار تحفه های گزاف پولی او را تقدیم یاسین جان بنیاد میکردم. خانم ادیت میگفت:

« من دیگر کس و کوئی ندارم، ولی زنده ام تا بدرد یاسین و فرزندان بخورم!!! »

چند بار بیدار یاسین جان و وحیده جان - خانم یاسین جان - و سه فرزند شان به ایران شتافت و وقتی یاسین جان رهسپار وطن گشت، یکبار به کابل هم سفر کرد. همین حالا نیز یاسین جان و فامیلش مورد نوازش خانم ادیت قرار دارند. از برکت کمکهای بی ریای خانم ادیت بود که "مهردل جان" و "شیردل جان" - پسران یاسین جان - در کابل درس خواندند و به ثمر رسیدند و اینک "نرگس جان" دخترک زیبا و آهوچشم یاسین جان شامل تحصیل در رشته طب در کابل شده است.

استاد بنیاد سخت پابند ارزشهای والا و تیبیک افغانی و وطنی بود. از بهر مثال نامهای وارداتی دینی و مذهبی را خوش نداشت. از همین خاطر نامهای خوشنمای "اورجهان"، "مهردل"، "شیردل" و "نرگس" را خود برای دخترک خود و فرزندان برادر خود انتخاب کرده بود. ادیت همیشه میگوید:

« من فرزندی ندارم و اگر دارم همانا مهردل و شیردل و نرگس فرزندان من اند!!! »

خانم ادیت همیشه میگوید که:

« از زمانی که "عین" را شناختم، انسانی دگر شده ام!!! »

خانم ادیت نیز عاشق افغانستان است و به سرنوشت آن سخت علاقه مند. کتب و مواد مطبوع و صوتی و تصویری بی شمار و نفیسی را که او در مورد افغانستان جمع آوری کرده است، در خانه کمتر افغانی سراغ میتوانم.

جنازه استاد بنیاد با اعزاز و اکرام تمام به تاریخ ششم می 1994 در قبرستان Heidefriedhof در ناحیه Mariendorf برلین به خاک سپرده شد و فردایش فاتحه گیری و یادبود شاننداری از وی صورت گرفت. در مراسم تدفین و یادبود، علاوه از افغانها، جم غفیری از دوستان ایرانی و ترکی و یوگوسلاوی وی نیز اشتراک کرده بودند. بر لوح مزار استاد بنیاد این عبارت نقش بسته است:

«از برای عالم انسانیت قربان شدن!!!»

این عبارتی ست که یاسین جان بنیاد از ایران فرستاد تا بر سنگ مزار برادرش نقر گردد. استاد بنیاد نویسنده ای توانا بود و بسا باریکیهای زبان عوام را در نوشته هایش انعکاس میداد. بعضاً شعر هم میسرود. در بوجوه جنگهای تنظمی کابل این بیت را سرود:

آنچه را شمر و یزید در کربلا یکبار کرد
رهبر حزب اله در ملک ما بسیار کرد

نشریه مرکزی سازمان ملی و دموکراتیک آوارگان افغانی بنام "خپلواکی - آزادی" شماره خاص و فوق العاده بیست و دوم خود را وقف گزارش مرگ استاد بنیاد ساخت.

اینک که این مختصر یادبود را به سر میرسانم، روان دوست و استاد عالیقدرم را شاد و خاطره گرامی شان را هزاران بار خرم میخوام.

زنده آنست که نامش به نکویی ببرند!!!

توضیحات:

1 - "کورت توخولسکی" Kurt Tucholsky نویسنده و ژورنالیست شهیر و آزاده المان در دوره مشهور به "جمهوریت ویمار" Weimarer Republik بود. توخولسکی بتاريخ 9 جنوری 1890 در شهر برلین دنیا آمد، کوتاه اما باافتخار زیست و به تاریخ 21 دسمبر 1935 در شهر Göteborg سویدن با انتحار گلیم زندگی خود را جمع کرد. توخولسکی که خود را دموکرات چپی و سوسیالیست میدانست، پاسیفست بود و ضد جنگ و همیشه از خطرات نازیزم هشدار میداد؛ و این زمانی بود که حزب نازی تازه به قدرت رسیده بود و هنوز کس سرشت اصلی و ضد انسانی این حزب را درست نشناخته بود.

2 - اصل بیت حضرت شیخ شیراز اینست:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز

مرد آنست که نامش به نکویی نبرند

با اجازه از روحانیت شیخ اجل، تمام مفهوم بیتش را در یک مصراع گنجانیده، گفتم:

زنده آنست که نامش به نکویی ببرند!!!